

توران آغا فروغ الدوله، «ملکه ایران»

(دختر شاعر)

ناصرالدین شاه)

فاطمه قاضیها

توران آغا و تومان آغا دو خواهرتی از همسر صیغه‌ای و گرجی ناصرالدین شاه به نام خازن الدوله بوده‌اند. این دو دختر از فرزندان خاص ناصرالدین شاه و بسیار مورد علاقه و حمایت او بودند. چنانچه در زمان بلوغ تومان آغا و توران آغا به ترتیب به القاب فخرالدوله و فروغ الدوله ملقب گردیدند. شرح حال تومان آغا فخرالدوله در شماره‌های ۴۷ و ۴۸ این فصلنامه به توسط نگارنده منتشر گردید و اینک ذیلاً اشاره‌ای به سرنوشت توران آغا فروغ الدوله می‌شود:

توران آغا - که یک سال از خواهرش کوچکتر بود - قبل از خواهر بزرگتر و در سال ۱۲۹۷ ه. ق به عقد ازدواج میرزا علی خان ظهیرالدوله درآمد. مسلک همسر او ظهیرالدوله، از سلسله دراویش نعمت‌الهی بود و اگر چه فروغ الدوله در آغاز زندگی، طریقه شوهرش را - که تصوف بود - نمی‌پسندید، ولی چنانچه نقل نموده‌اند، بعدها به همان طریقه پیوستگی و دل‌بستگی یافت. (۱)

فروغ الدوله نیز مانند فخرالدوله، بعد از مرگ مادرش تحت سرپرستی

تاج الدوله یکی از زنان عقیدی ناصرالدین شاه قرار گرفت و به همان نحو، به دانش و هنر و ادبیات و غیره آراسته گردید. چنانچه از وی اشعار و دستخطهای بسیاری برجای مانده است، در مورد شخصیت ملکه ایران باید گفت که در دوران مشروطیت - که هر کس از درباریان به جانی امن فرار می کرد و یا به جهت برقراری امنیت، پرچم کشورهای عثمانی و روس و... را در سر درخانه خود نصب می کرد - فروغ الدوله، محکم و استوار در خانه خود نشست و پرچم شیر و خورشید را در سر در خانه خود نصب کرد.

ملکه ایران در آن زمان (انقلاب مشروطیت) شخصاً وقایعی را که در تهران روی می داد به نگارش در آورده و برای همسرش ظهیر الدوله که در رشت بود ارسال می نمود. از جمله وقایعی که در یکی از نامه های خود شرح داده است به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه و دستگیری آقا سید عبدالله بهیانی و آقا سید محمد طباطبایی با سر برهنه و بردن آنها با درشکه به باغ شاه است. همچنین در این نامه از یورش قزاق ها به خانه خودش خبر می دهد و این مطلب که پیش از هزار قزاق به خانه آنها ریخته اند و پس از این که کتابخانه و عمارت بیرونی را غارت کردند، چادر از سر ملکه ایران بر کشیدند و بالاخره، خانه ظهیر الدوله را به توپ بستند. زنهای خانه و خدمه را بدون چادر و دختران ظهیر الدوله را که در حمام بودند نیمه عریان از آنجا بیرون کشیدند و اثاثیه گرانبهای شاهزاده خانم را غارت نمودند. زنها که به پشت بام فرار کرده بودند از آنجا غارت اموالشان را مشاهده می کردند. بعد از کشمکش های بسیار زنان از در دیگری به کوچه گریختند، ولی در هر خانه ای را که می زدند کسی آنها را راه نمی داد. عاقبت به آنها اجازه دخول به خانه اتابک داده شد و پس از اینکه مورد بازرسی قرار گرفتند هر یک به مأمنی پناه بردند. لذا ملکه ایران و دخترش فروغ الملوک به خانه دختر دیگرش که عروس عمید الدوله بود رفتند. در این اوضاع محمد علی شاه ملکه ایران را نزد خود فراخواند و ضمن عذر خواهی حاضر شد که غرامت این غارتها را بپردازد و نیز التفات خود را به ظهیر الدوله خاطر نشان ساخت. علی ای حال بالاخره ملکه ایران و همراهانش را به خانه برادرش کامران میرزا نایب السلطنه ناصرالدین شاه برده و مورد پذیرایی و دلجویی قرار دادند.

بعضی از نامه های ملکه ایران در باره وقایع مشروطیت که به همسرش ظهیر الدوله نگاشته در انتهای این مقاله درج گردیده است و حاوی نکات مهیج و بسیار خواندنی دیگری است که با مطالعه آنها می توان از وقایع آن زمان از نگاه و قلم این زن درباری آگاه گردید.

با این همه، از لابلای سطور کتب، چنین به نظر می رسد که فروغ الدوله برخلاف خواهرش فخر الدوله، پای بنده اصول اخلاقی نبوده است. در این زمینه به ذکر پاره ای از موارد اشاره می شود.

«در سال ۱۳۰۸ روز آتش پزان، یکی از اعضای خلوت با حال پریشان و رنگ برافروخته، مانند آتشی که در دیگها در جوش و خروش بود، در کناری اعتراضات خود را به سمع شاه می رسانید، تا موقعی رسید که از شدت عصبانیت، صدای خود را بلند کرده، گفت به جفقات اگر او را نکشی، به دست خودم او را خواهم کشت. کاغذی هم در آورده به شاه ارائه داد. شاه، ابروهارا در هم کشیده، چند تاییه تأمل کرد؛ سپس خواجه ای را طلبیده، امری به او داد و خواجه، روان شد. روز دیگر انتشار یافت که اقبال السلطنه، در آجودانیه در خزانه آب سگته کرده است. (۲)

البته چنین به نظر می رسد و تقریباً مسلم است که ابوالحسن بزرگ امید، در شرح این ماجرا از نظر زمان دچار اشتباه شده است. چون مطابق یادداشتهای

اعتماد السلطنه - که در ذیل آمده است - این واقعه، مربوط به ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۰۷ بوده است و این موضوع، ارتباطی به سال ۱۳۰۸ ندارد.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه، در یادداشتهای روزانه خود (۱۰ جمادی الثانی ۱۳۰۷ ه. ق.) چنین می نگارد:

«صبح بگمزم آمد. خبر فوت اقبال السلطنه را به من داد. خیلی متالم شدم. دیروز صبح که سلطنت آباد می رفتم، دو آبدار و یک قهوه چی دیدم می روند. پرسیدم: از کیست؟ معلوم شد، از اقبال السلطنه است که امروز جمعه محض تفتن به آجودانیه باغ خودش - که شمیران است - می رود، آنجا که رفته بود، با کمال ترمماغی ناهاری خورده بود؛ خوابی کرده بود؛ برخاسته بود؛ چای میل کرده بود. درشکه اش را حاضر کرده بودند که شهر بیاید که واپس افتاده، به موت فحجه فوت می شود. اگر چه حکیم الممالک را خبر کرده بودند بعضی از اطبا را برده بود، اما همان ساعت که افتاده بود، فوت کرده بود. شب ساعت شش کالسکه بزرگ امین الدوله را برده بودند، نعش او را آورده، وارد خانه اش کرده بودند. این شخص، چهل و هشت سال داشت. از اوک دولت ناصرالدین شاه. که هر دو غلام بچه بودیم. با هم آشنا بودیم. دنیا برای او خیلی مساعدت کرد. خودش هم بسیار قابل و عاقل بود. دارای مناصب و شئونات شد. البته یک کروور مال دارد. خلاصه با کمال تألم، در ب خانه رفتم، شنیدم شهاب الدوله که مرتضی خان برادر میرزا محمدخان سپهسالار مرحوم باشد فوت کرده، حاجی میرزا ناصرالله گرگانی مستوفی که هشتاد سال داشت آن هم فوت شده است. این روزها بقیه اعیان و معارف دولت هم، اکثرشان مردند. مفت امین السلطان که حریف در میدان او، کمتر می ماند؛ خدمت شاه که رسیدم، از فوت مثل اقبال السلطنه نوکری متالم نبودند. بلکه خوشحال بودند و مایه یاس همه شد. (۳)

مرحوم بامداد نیز در مورد واقعه فوق الذکر، چنین نقل می کند:

«معروف شد که ناصرالدین شاه به وسیله حاجب الدوله خود (حاج حسینعلی خان قاجار دوله)، اقبال السلطنه را با قهوه مسموم یا به اصطلاح آن زمان «قهوه فجر» مسموم کرده است و می گویند که علت مسمومیتش هم، این شد که فروغ الدوله (ملکه ایران)، دختر ناصرالدین شاه و زن علی خان ظهیر الدوله، خاطر خواه او بود و غالباً با او معاشقه و مراوده داشت، که ناصرالدین شاه به وسیله ظهیر الدوله داماد خود، از قضیه آگاه شد و دستور داد او را مسموم نمایند. (۴) و اما اقبال السلطنه چه کسی بود؟

اقبال السلطنه، ابتدا معروف به آقارضاخان و عکاس مخصوص ناصرالدین شاه بود که بعدها به عکاسباشی ملقب گردید و در سفر و حضر همراه شاه بود و مطابق دستور شاه به عکاسی می پرداخت. برادر او نیز میرزا علی نقی حکیم الممالک، در دربار ناصرالدین شاه هم طبابت می کرد و هم به کار ترجمه و کتابخوانی برای شاه اشتغال داشت. القصة، آقارضاخان، در سفرهای اوک و دوم ناصرالدین شاه به فرنگستان در سالهای ۱۲۹۰ و ۱۲۹۵ ه. ق.، از همراهان شاه بود و از سال ۱۳۰۱، رئیس و وزیر قورخانه شد و در سال ۱۳۰۲، ملقب به اقبال السلطنه گردید و بعد رئیس توپخانه شد (۵) و بعد همان طور که قید گردید، در سال ۱۳۰۷ درگذشت.

چندماه قبل از واقعه مذکور در فوق، باز اعتماد السلطنه در خاطرات روز چهارشنبه ۲۰ صفر ۱۳۰۷ خود، چنین می نویسد:

«تفضیلی امروز شنیدم که سلیمان میرزای شعاع الدوله، به فروغ الدوله دختر شاه - که زن ظهیر الدوله است - کاغذ معاشقه می نویسد. فروغ الدوله هم،



نفر وسط ملکه ایران و طرفینش دختران او و ظهیرالدوله

نفع از او، از قبیل تحصیل کاه و جواز املاک او، بیزر لای پالانش می گذارد و آن ابله هم به ریش می گیرد - با وجود پنج، شش زن و پنج، شش اولاد بزرگ، دختر دوازده ساله ظهیرالدوله را - که از فروغ الدوله است - عروسی می کند. این دختر، ملقب به عزیزالملوک است و عجب این است که این شخص، عروسی با ساز و سرنامی کند. پول زیاد و آسودگی خیال، این طور دیوانگی را سبب می شود. و با، در طهران باز شدت کرده است. چنانکه از اهل حرمخانه، سکنیه خانم چیدری مبتلا شده است، اما هنوز نمرده است.» (۸)

علیهذا معاون الملک، بعداً به لقب «قوام الدوله» مفتخر گردید؛ و در سال ۱۳۱۳ هم - که فروغ الدوله، ملقب به «ملکه ایران شد» و لقب سابق او، به همین دخترش که با معاون الملک تزویج نمود، اعطا شد - چند سال بعد قوام الدوله مرحوم شد و دوباره، موضوع ازدواج عزیزالملوک سابق و فروغ الدوله بعدی مطرح گردید. دوستعلی خان معیرالممالک، در صفحه ۱۶۹ کتاب وقایع الزمان، در خاطرات شکاریه خود در یادداشت روز ۲۶ جمادی الثانی، چنین می نگارد: «بعد از فوت مرحوم قوام الدوله، چیزی نگذشت که از اطراف خواستگاران، سر برداشته اند برای گرفتن زن آن مرحوم، فروغ الدوله معروف که مدتها شوهر نمی کرد. بالاخره این گوی راه، قوام الدوله جدید، از میدان به در برد و بر همگان سبقت گزید و گفته: «چون لقبش را دارا هستم، باید زنش را هم بگیرم.» خود فروغ الدوله، ابداً آمیل نداشت ولی ظهیرالدوله و ملکه ایران، پدر و مادرش، به اصرار عقد کردند.... خلاصه پس از آنکه چندی از عقدش گذشت و هر شب آقای قوام الدوله به خود وعده و نوید می داد - در زمانی که این وقایع می گذشت و قوام الدوله در دیگ هوس، این سودای خام را می پخت - دیگران، مشغول به کار دیگر بوده اند. به این معنی که ظهیرالسلطان برادر فروغ الدوله [و همسرش] اشتغال به تهیه سفر فرنگ داشتند و در همین دو روزه، فروغ الدوله، وجه مختصری را که قوام الدوله برایش فرستاده بود، پس داد و با ظهیرالسلطان و زنش - که دختر معاون الملک باشد اجماعاً رهسپار فرنگ گردیدند. در واقع سنگ روی بیخ، این را می گویند.» (۹)

علی ای حال دوستعلی خان معیرالممالک، در مورد فروغ الدوله ملکه ایران، نقل می کند که:

«ملکه ایران زنی باذوق، شاعر، خوش صحبت و بذله گو بود. اشعارش، چند برابر اشعار خواهرش فخرالدوله است. به اعتبار شوهرش، به «صفا» تخلص می کرد و روح فقر و پاکبازی، در گفته هایش تجلی دارد. برای نمونه دو غزل، یک مثنوی و دو رباعی از او در اینجا نقل می شود:

دل من گر زغم عشق تو بیمار نبود

با طیبیان جفا جوش سروکار نبود

گر ندیدی رخ تو چشم من ای ماه تمام

تا سحر از غم هجران تو بیدار نبود

روز اوک که دو چشمان تو مستم کردند

مزهات صدف شکن و سرکش و خونخوار نبود

گر نه ز اوک نظر این سان دل و دین می دادم

این دل زار به پیش تو چنین خوار نبود

آن زمانی که دلم بردی و خونش کردی

هیچکس غیر منت واقف اسرار نبود

یاد داری که من اندر طلبت می گشتم

آن زمانی که ترا هیچ خریدار نبود

به جهت نایب السلطنه می فرستد. نایب السلطنه هم، شعاع الدوله را خواسته، به او تغیر می کند. شعاع الدوله، جمعی شهود می گذراند که این کاغذ، تدلیس است.» (۶)

و باز هم اعتماد السلطنه در خاطرات روز سه شنبه ۲۹ ربیع الاول سال ۱۳۱۱، به درج مطلب دیگری درباره فروغ الدوله پرداخته و می نویسد:

«معاون الملک [احمق، با این که چند زن و چند اولاد دارد، پانزده هزار تومان خرج کرده و دختر دوازده ساله ظهیرالدوله را عقد کرده است که پدر [داماد] قوام الدوله می گفت: این عروسی، برای مادر عروس است نه دختر (۷). در مورد موضوع فوق، اعتماد السلطنه چند روز بعد یعنی روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی ۱۳۱۱، به جشن عروسی مزبور اشاره نموده است و می نویسد: «امروز صبح پیاده به دارالترجمه رفتم و از آنجا به در خانه شنیدر نام حکیم فرانسوی که نایب السلطنه به سالی دو هزار تومان برای خودش اجیر کرده، بواسطه طولوزان به حضور رسید. شخص بلند قامت خوش روئی است و زیاده از چهل سال از عمرش ترفته است. تا ببینم این شخص، چند نفر از ماها را خواهد کشت. بعد از ناهار شاه، مراجعت به باغچه شد. اهل خانه امروز به عروسی، خانه فروغ الدوله رفته اند. تفصیل این عروسی آنکه معاون پسر قوام الدوله - که احمق تر و ابله تر از تمام مخلوق ایران است و به واسطه مکنت زیاد، پدر و خودش را خیلی قابل می داند و صدیق السلطنه هم از بابت جلب

حیف و صدحیف که رسوای جهانی گشتم

آخر آن شوخ ستمکار به من یار نبود

رفتی از چشم و دل اندر طلبت زار بماند

دیده از هجر گل روی تو خونبار بماند

خانه دل که همه نقش و نگارش ز تو بود

چون بر رفتی ز تو آن نقش به دیوار بماند

چشم مستت که شفای دل بیمارانتست

دل مادر طلبش خسته و بیمار بماند

دل بزد قید جهانی و زخویان بگذشت

چون به دام تو در افتاد گرفتار بماند

چشم حق بین که به روی تو خدا را می دید

همه شب خیره رویت شد و بیدار بماند

شور عشق تو که از خلق نهان داشتمش

داستانها شد و بر هر سر بازار بماند

آن صفارا که صفی افسر درویشی داد

شکرلله به من آن شاه صفایار بماند

هر چند که جور خویش افزون کردی

مهرت به دل غم زده ام افزون شد

دردی که ز هجر تست درمانش نیست

آن سر که به راه تست سامانش نیست

این راه که در عشق تو می پیمائیم

هر چند که می رویم پایانش نیست (۱۰)

از فروغ الدوله، نامه های بسیاری به جای مانده که تعدادی از آنها، مربوط به دوران جوانی وی و هنگامی است که ناصرالدین شاه در سفر فرنگستان بوده است. تعدادی نیز، نامه هایی است که به همسرش ظهیرالدوله نوشته و راجع به وقایع مشروطیت می باشد که در انتهای این مقاله، درج می گردد.

میرزا علی خان ظهیرالدوله، همسر فروغ الدوله

مرحوم دکتر محمداسماعیل رضوانی، راجع به ظهیرالدوله چنین می نویسد:

«حق، این است که رساله ای یا کتابی معجزی و مستقل، در شرح حال وی

«چند بیت از یک مثنوی»

خدایا فارغم زین قید غم کن

مکن سرد آتش سوزان عشقم

نباشد در غمش صبر و تحمل

بشد از بر دل دیوانه من

به زلف یار بدعهدی مکان کرد

نه دلیر رام و نه دل در بر من

چو آغاز این بود صد آه ز انجام

اگر عشق این بود دلبر کدامست

بیابانیست بی پایان ره عشق

دلیل راه لازم دارد این دشت

الاخضر خجسته بی کجایی

دورباغی

بیچاره دلم ز هجر رویت خون شد

از دیده هزار جوی خون بیرون شد

آقا رضا آجودانیاشی
ملقب به اقبال السلطنه
(عکاسباشی)

دلم راحت ازین درد و الم کن

زبون مگذار در میدان عشقم

شدم رسوا ز عشق روی آن گل

دل دیوانه ویرانه من

مراد دیوانه خود را لامکان کرد

نه بختم یار و نه سعد اختر من

اگر کام این بود پس چیست ناکام

گر این دلبر بود دل را چه نامست

ندارد گویا سامان ره عشق

که نتوان بی دلیل راه بگذشت

که گردی هادی گمگشته راهی

تالیف شود. یکی از راه‌هایی که پدران ما برای تربیت نسل جوان برمی‌گزیدند، نگاهش شرح حال نامدارانی است که به مقامات بزرگ رسیده‌اند و در مقامات بزرگ، مسئولیتهایی سترگ برعهده داشته‌اند. اما خوشنام زیسته‌اند؛ خوشنام مرده‌اند و خوشنام مانده‌اند، و هر وقت نام آنان به زبان می‌آید، توام با تکریم و تعجب است و بدون تردید، میرزا علی خان ظهیرالدوله، یکی از آنهاست که سالها در محیطی آلوده به فساد زیسته و دامن، آلوده نکرده است و بنابراین، باید کنجکاوی کرد که چگونه و با چه تدابیری در مقامات بلند مانند حکومت مازندران و گیلان و کرمانشاه، در سمت دامادی یک پادشاه مستبد مقتدر و مهیب، مانند جویباری زلال، راه زندگی را چنان پیموده که غباری از او، بر دامن کسی ننشسته است و البته چنین تحقیقی، بسادگی انجام پذیر نیست و سالها و لاقط ماهها مطالعه و کنجکاوی لازم است. برای مثال، در اوج انقلاب مشروطیت، در روزهایی که توده مردم، علیه استبداد درباریان مستبد قیام کرده بودند، وقتی به حکومت گیلان منصوب شد، روزنامه‌نگار وارسته و پاک و بی‌غرض و بی‌طمع تاریخ ایران و شاید تاریخ جهان، سید اشرف الدین گیلانی - که نه به دنبال مال بود و نه به دنبال مقام و نه به دنبال نام - در روزنامه معروف خود نسیم شمال، چنین نوشت:

از قرار مذکور به طور محقق، آقای ظهیرالدوله - که سالیان دراز قبل از مشروطه، از اجزای هواییه و ذرات تریبیه همایون محضرش، نعمات مشروطیت و قانون طلبی بلند بود - به جهت حکمرانی دارالمرز گیلان نامزد گردید. در همین ایام، پرتو عدل و دادش، روشنی بخش دیده اهل رشت شده، تکالیف کلیه این سامان را به طور اکمل مرتب خواهد فرمود، تا دیگر باره خائنین خانمانوز، چه گربه برقصانند! ولی همان به [که] از این بشارت آزادی جویان و وطن خواهان و مشروطه طلبان، دست هم گرفته با هم هم‌آواز شده، همین یک شعر را، با هزاران شعف بخوانند:

«انجمن رشت را شمع وفا در رسید

بشارت ای اهل دل شاه صفا در رسید» (۱۱)

علی ای حال میرزا علی خان ظهیرالدوله، فرزند محمد ناصر خان ظهیرالدوله می‌باشد که او نیز، از سرداران دوره محمدشاه و ناصرالدین شاه و همچنین در بسیاری از اوقات، رئیس تشریفات دربار ناصریه بوده است. پدر وی، ابراهیم خان سردار بن جان محمدخان ایلخان بن قراخان امیر آخوور بوده است. میرزا علی خان، در ۱۷ ربیع الاول ۱۲۸۱ متولد گردید. پس از مرگ پدر در سال ۱۲۹۴، از طرف ناصرالدین شاه ملقب به ظهیرالدوله و به سمت وزیر تشریفات منصوب گردید و همان طور که قبلاً مذکور گردید، در سال ۱۲۹۷ ناصرالدین شاه، دختر خود توران آغا فروغ الدوله را - که بعداً ملقب به ملکه ایران گردید - به مزاجت وی درآورد. (۱۲)

در سال ۱۳۰۴، مجدداً به ریاست تشریفات دربار ناصرالدین شاه منصوب شد و در سنه ۱۳۰۳ ق.، در سلک مریدان صفیعلی شاه درآمد. صفیعلی شاه در سال ۱۳۱۶ دیده از جهان فرو بست و ظهیرالدوله، به جانشینی او برگزیده شد. ظهیرالدوله، پس از آنکه درویش شد، بقدری در درویشی غوطه ور بود که زن و دختران خود را به لباس درویشی درآورد. (۱۳)

چنین به نظر می‌رسد که وضعیت مالی ظهیرالدوله، بسیار نابسامان بوده است. زیرا در سال ۱۳۱۸، همسر وی «فروغ الدوله، ملکه ایران» به مظفرالدین شاه عریضه‌ای در پیرشانی احوال خانواده خود می‌نویسد که شاید نتیجه آن، انتصاب



ظهیرالدوله

ظهیرالدوله به حکومت مازندران باشد. نکته دیگری که گویای وضعیت پریشان ظهیرالدوله می‌باشد، این است که خانه ظهیرالدوله، مدتی در گرو حاج حسین آقا امین الضرب بوده است (۱۴). به هر حال ظهیرالدوله، بعد از ناصرالدین شاه، مدتی زمانی در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه، در سمت وزیر تشریفات باقی ماند؛ تا اینکه در سال ۱۳۱۹، حکومت مازندران به وی واگذار شد و از این سال به بعد تا سال ۱۳۴۱ ه. ق.، به تناوب عهده‌دار حکومت ولایات مختلف ایران گردید. به شرح ذیل:

حکومت همدان در سال ۱۳۲۴، حکومت کرمانشاه دوبار در سالهای ۱۳۲۵ و ۱۳۲۷، حکومت گیلان دوبار در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۹ و همچنین ماه‌موریت به گیلان در سال ۱۳۳۵، حکومت مازندران سه بار در سالهای ۱۳۱۹، ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ و بالاخره حکومت تهران در سالهای ۱۳۲۸، ۱۳۳۳، ۱۳۳۷ و ۱۳۴۱ ه. ق. ظهیرالدوله، در ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۴۲ برابر با هشتم تیر ۱۳۰۴، در جعفرآباد شمیران درگذشت و در حوالی ده امامزاده قاسم شمیران، به خاک سپرده شد که به سبب مراجعه مکرر معتقدین او به آن مزار، اطراف آن، به صورت گورستانی درآمد و به مقبره ظهیرالدوله معروف شد. (۱۵)

مهدی بامداد، راجع به ظهیرالدوله چنین می‌نگارد:

«وی، دارای روشنی ضمیر و طینت پاک و اخلاق حسنه و تجدد خواهی بوده و طرفداری از مساوات و حکومت مشروطه می‌نمود و در انجمن اخوت او، از وضع و شریف، برابر می‌نشستند و در موقع توپ بستن مجلس، چون منزل و خانقاه او، مرکز فراماسون (لژیاریان) در خیابان فردوسی واقع و خودش در آن هنگام حاکم گیلان بود، محمدعلی شاه، آنجا را به توپ بست و اثاث گرانهای آن را به غارت بردند.» (۱۶)



علی اکبر سروش (مصور علی) کنار نقاشی که از صورت ظهیرالدوله کشید

همان طور که قبلاً مذکور گردید، در سال ۱۳۱۶ ق. حاج میرزا حسن صفیعلی شاه - که سرسلسله یکی از فرق درویش شاه نعمت الهی بود - درگذشت و قبل از مرگ، علی خان ظهیرالدوله را - که از مریدان مورد قبول او بود - به جانشینی خود برگزید. ظهیرالدوله - که مردی وارسته و متواضع و دارای صفات متعالی دیگر بود - انجمنی به نام «انجمن اخوت» در خانه خود، واقع در خیابان فردوسی، به عضویت تعدادی از رجال خوشنام و خوش فکر ایجاد کرد که همان طور که شرح داده شد، توسط محمدعلی شاه، به توپ بسته شد. (۱۷)

محمد رضا ابن محمد باقر الاصفهانی - که از سرسپردگان به خانقاه صفی علی شاه بود - رساله ای تدوین نموده که در آن، «ظهیرالدوله صفیعلی شاه» را، قطب چهل و هفتم از اقطاب سلسله نعمه اللهیه ذکر نموده است. (۱۸)

اولاد ظهیرالدوله، به ترتیب عبارت بوده اند از: اولک، محمد ناصر خان ظهیر السلطان که از مشروطه طلبان و آزادگان بود. دوم، «ناصرقلی خان ظهیر حضور» که بعداً لقب مظفرالدوله یافت. سوم، ناصرعلی خان که در خدمت نظام بود و در مازندران به دست ضمرغام السلطنه کشته شد. چهارم، قمرسلطان یا عزیزالملوک که شرح ازدواج او با معاون الملک، در سطور پیشین مذکور گردید. وی، در سال ۱۲۹۸ یعنی یک سال پس از ازدواج فروغ الدوله و ظهیرالدوله، متولد گردید و پس از اینکه مادرش ملقب به «ملکه ایران» گردید، این دختر، به فروغ الدوله ملقب شد. پنجم، فروغ الملوک است که معبرالملک، درباره وی می نویسد: «این دختر، شوهر نکرد و نزد اهل ارشاد، تقریباً مقام پدرش را داشته و به نقاشی علاقه مند بود. ششم، ملک الملوک همسر غلامحسین میرزا قهرمانی که در جوانی درگذشت؛ و هفتم، ملکه آفاق که در زمان حیات پدرش بدرود حیات گفت. (۱۹) ظهیرالدوله، آثار عرفانی مکتوبی از خود بر جای گذاشته است، از قبیل:

رساله «سبحه صفا»، «کتاب مرآه الصغی»، «کتاب رعنا و زیبا»، «رساله چنجه صفا»، کتاب مجمع الاطوار و غیره.

میرزا علی خان ظهیرالدوله، در سرودن شعر، تبهر داشته و «صفا» تخلص می کرده است. ذیلاً نمونه ای از اشعارش، جهت حسن ختام درج می گردد:

آنچه می گویی خیال است آنچه می بینی به خواب
آنچه را داری وبال است این تعینها سراب
اعتبارات جهان از سلطنت تاسکت
جمله را اگر نیک بینی نیست جز نقشی برآب
خواجگی و بندگی فرع قبول ما و توست
خواجه را اگر بنده دانی بنده گردد با شتاب
جمله یکسانند خلق از عالی و دانی همه
گر بینی تو یکی را حضرت آن یک را جناب
این جناب و حضرت عالی و والا سر به سر
لفظ و لفاظی است انشاست و جنس شیخ و شاب
احتیاج و فقر تو شاه و وزیر آرد پدید
کن قناعت تو غنی بنما از ایشان اجتناب
تاج درویشی و شاهی هر دو در دریای دهر
از یکی موج هوا گردد هبا همچون سحاب
گر لباس عاریت از تن فرو ریزند خلق

کیست تاسکین شناسد از شهی مالک رقاب
علم و دانایی است دارایی شخص هوشمند
نی قیای صوف و دارایی، کمر از زرتاب
خر نگرده فیلسوف از زنگ و افسار طلا
هست دانایی همی در زنده و پشمین نیاب
شخص دانا کی کند ظلم و ستم بر مثل خود
بی ستم کی بر فرازد خیمه زرین طناب
تار و بود این طناب ار نیک بینی نیست جز
رشته عمر فقیری مضطر و با اضطراب
چاره ای بهتر نباشد بهر رفع ظلم و جور
زانکه دستور العمل فرمود ما را بورتاب
گفت شخص اولک علم و عمل روحی فداه
گر که ظالم شرم ننماید ز ظلم بی حساب
فرض مظلوم است رفع ظلم از خود، ورنکرد
خود شریک ظلم باشد بی سوال و بی جواب
از صفا بشنو، نه ظالم باش نه پابست ظلم
نیکنامی این بود والله اعلم بالصواب (۲۰)

سند شماره (۱) (۲۱) نامه فروغ الدوله به ناصرالدین شاه

[متن سند]

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت گردم؛ تصدق وجود مبارکت بگردم؛ الهی به حق پنج تن که خداوند صد و بیست سال به شما عمر بدهد؛ جان ناقابل ما را قربان خاک پای مبارکت بگرداند. چون چاپار، عازم خاک پای مبارک بود، این عریضه را به خاک پای مبارک عرض کردم که از جمله محو شدگان حضور مبارک نباشم. این عریضه را در خانه فخرالدوله عرض می‌کنم. امروز سه روز است که فخرالدوله آمده است. ان شاء الله آنقدر زنده باشیم که یک دفعه دیگر جمال مبارک را زیارت کنیم. به سر خودتان از دلتنگی مردیم. پس کی تشریف می‌آورید. ان شاء الله عزیز السلطان سلامت است، کسالتی ندارد. به خدا اندرون بی عزیز السلطان هیچ صفا (۲۲) ندارد. فردا صبح من و فخرالدوله، می‌خواهیم برویم اندرون؛ اما به سر مبارک قبله عالم، از صبح تا به حال غصه (۲۳) این را می‌خوریم که اندرون بی قبله عالم را چطور (۲۴) برویم. شب به قصر شاه چطور آدم نگاه بکند. الهی خدا جان ما همه را به قربانت بکند. به سر مبارک خودتان که تمام تهران، به جفت قالب بی روح می‌ماند. کی باشد که تشریف بیاورید، همه را زنده کنید. استدعا دارم از سلامتی مزاج مبارک، دو کلام دستخط مرحمت بفرمائید که از زیارت دستخط مبارک، چشممان روشن بشود. قربان دستخط مبارکت بگردم. پنج، شش عریضه تا به حال به خاک پای مبارک عرض کردم؛ هیچکدام را مرحمت نفرمودند. استدعا دارم جواب این عریضه را التفات بفرمائید.

[متن پشت سند]: عریضه فروغ الدوله است. پانزدهم شهر ذی‌قعدة ۱۳۰۶، در شهر لیورپول انگلیس ملاحظه شد.

سند شماره ۲ نامه فروغ الدوله به ناصرالدین شاه

[متن سند]:

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت بگردم. امیدوارم خداوند، جان ناقابل این کمینه را به قربان وجود مبارکت بگرداند. به حق محمد و آله امیدوارم وجود مبارک اعلیحضرت اقدس شهبازی، در کمال صحت [و] تندرستی است. ان شاء الله خدا، از عمر ما همه کنیزان بردارد، به عمر قبله عالم بیفزاید. امروز که پنجشنبه بیستم است. این عریضه را به خاک پای مبارک عرض می‌کنم. من و فخرالدوله، اندرون هستیم؛ چه اندرونی که به سر مبارک خودت، از زندان بدتر است. آدم، می‌خواهد (۲۵) دیوانه بشود. الهی قربان خاک فرنگ بگردم که قدمهای مبارک راه می‌رود. به حق خدا، نزدیکست دیوانه بشوم. (۲۶) دلم می‌خواهد یک طوری (۲۷) می‌شد که حالای اندرون [را]، که قبله عالم تشریف ندارند. از یک گوشه ملاحظه می‌فرمودید؛ حالت زنه‌های شاه، همه را می‌دیدید؛ به حق خدا، دلتان رحم می‌آمد. همان ساعت تشریف می‌آوردید. رفتم خانه امین اقدس. غلامحسین خان [و] اولاده عزیز السلطان اندرون هستند. ماشاء الله احوال غلامحسین خان خوب است. ساعت به ساعت یک چوب سوار می‌شود، می‌گوید: می‌خواهم بروم فرنگ پیش شاه. بازی می‌کند؛ قربان عزیز السلطان بگردم. به سر خودتان یک دنیا جایش خالیست. آدم، خانه امین اقدس که می‌رود، گریه‌اش می‌گیرد. باز آنها نیامده بودند. انگار بهتر بود، حالا (۲۸) آنها آمدند شاه نیست. دیگر چه عرض کنم. به حق خدا، اگر این عریضه را بی ادبانه عرض کردم، حالیم نیست؛ نزدیکست دیوانه بشوم. جو جوق، گلچهره نشسته‌اند، تعریف وداع کردن عزیز السلطان را می‌کنند. آدم، می‌خواهد خودش را بکشد. ان شاء الله روزی باشد بسلامتی تشریف بیاورید، تلافی این همه قصه‌ها بشود. جان ناقابل ما را خدا، قربانت کند.

[متن پشت سند]:

عریضه فروغ الدوله است. در شهر لیورپول انگلیس، پانزدهم شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۳۰۶ ملاحظه شد.

سند شماره ۳ نامه فروغ الدوله به ناصرالدین شاه

[متن حاشیه سند]:

عریضه فروغ الدوله است؛ ۱۸ شهر ذی‌حجه ۱۳۰۶ در بادن باد به حضور رسیده، ملاحظه شد.

[متن سند]

قربان خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت بگردم. امیدوارم که وجود فیاض الجود مبارک حضرت اقدس شهبازی. ارواح العالمین فداء. از جمیع بلیات در امان خدا باشد. خداوند عالم، سایه بلند پایه مبارکت را از سر این کمینه، کم و کوتاه نفرمایند. روز سه شنبه هفدهم،

در کامرانیه به زیارت تلگراف که به سرافرازی این کمینه، مرحمت فرموده بودید. زیارت کردم. هر چه بخواهم (۲۹) شکرگزاری آن مرحمت عظمایه جایبآورم (۳۰)، از قوه این کمینه به دور است. خداوند، انشاءالله جان ناقابل این کمینه را، به قربان وجود مبارکت بگرداند. به سر مبارکت که دیگر نزدیک است بمیرم. پس کی تشریف می آورید، ما که مردیم از انتظار. قربان آن روزی بگردم که چشممان به زیارت جمال مبارکت روشن می شود. ماشاءالله آنجاها در گردش تماشاهاای خوب هستید. بالمره (۳۱) طهران را فراموش کردید. دلتان نمی خواهد تشریف بیاورید. نمی دانید که یک شهری را، از انتظار کشتید. خوش به حال فرنگیها که جمال مبارک را، هر روز زیارت می کنند.

قربانت بگردم اقل از برای محرم. که تشریف بیاورید باز تا تهران بودیم یک خرده بهتر بود. مرده شور، شمیران را ببرد که از دلتنگی مردیم. از دم صاحبقرانیه آدم کامرانیه، به سر خودت نزدیک بود بمیرم از نبودن اقدس شهریاری. آنقدر بد شده است آن حالی که چه عرض کنم. هوا هم، بشدت گرم است (۳۲) که هیچکسی تا به حال همچو گرمائی ندیده است (۳۳)؛ سه روز [و] سه شب بود که از گرما هیچکسی نتوانیده بود. دیشب تا حالا یک خرده هوا بهتر است. قربان عزیز السلطان بگردم؛ الحمدلله که احوالش خوب است؛ ان شاءالله همیشه سلامت باشد. خانه زاده‌ها، عرض خاکبوسی آستانبوسی می رسانند. خداوند، ان شاءالله جان ما همه را، قربان وجود مبارکت بگرداند.

سند شماره ۴

نامه فروغ الدوله به ناصرالدین شاه

[متن سند]:

قربان خاک پای جواهر آسای مبارکت گردم.

هر چه فکر می کنم، نمی دانم به چه زبان شکرانه این التفات مرحمت ملوکانه را به جایبآورم. امشب، که شب یازدهم محرم است. به زیارت عکس و دستخط مبارک سرافراز شدیم. الهی به حق پنج تن که خداوند، جان ما را به قربان وجود مبارکت بگرداند؛ سایه بلند پایت را، از سر ما کم نگرداند. به سر مبارک خودتان اگر دنیا را به ما می دادند، اینقدر ذوق (۳۴) نمی کردیم که از زیارت عکس جمال مبارک، ذوق کردیم. ان شاءالله خدا، ما را قربان آن عکس بکند. به حق خدا، از شدت ذوق خوشحالی دیوانه شدم؛ نمی دانم چه عرض می کنم. همین قدر عرض می کنم که از زیارت آن عکس، خدا، جان تازه به این کمینه داد. ان شاءالله آنقدر زنده باشم که یک دفعه دیگر خاک پای مبارک را زیارت کنم. از سلامتی عزیز سلطان، یک عالم شکر کردم؛ الحمدلله که سلامت است؛ قربانش بگردم. امروز رفتن تکیه سید نصرالدین؛ علم شاه را آوردند؛ نایب السلطنه با اعتماد [و] اتمام خواجه‌ها (۳۵) بردند؛ خیلی تماشا داشت. امین اقدس، والدۀ عزیز السلطان، خواهر (۳۶) عزیز السلطان هم بودند. الحمدلله احوال همه شان خیلی خوب بود. امروز یک دنیا جای اقدس شهریاری خالی بود. از قصه‌های امروز الحمدلله ذوق امشب که دستخط مبارک را زیارت کردیم، غلام بچه‌های شاه، شاه عباس، خر بزرگ، خر کوچک هم، بیخود روی تخت تکیه راه می رفتند. پیش از تعزیه، از هر جور آدم بود، خیلی خنده داشت. ان شاءالله بسلامتی تشریف بیاورید؛ حضوراً عرض کنیم. تماشای عکس مبارک، فرصت عریضه عرض کردنم را نمی دهد. ان شاءالله همچو که دل ما را خوش کردید، هر چه را از خدا می خواهید، با صد و پنجاه سال عمر، تندرستی به شما بدهد. جای ما را بدهد. اهل دنیا را قربان وجود مبارک بگرداند.

[متن دستخط پشت سند]: عریضه فروغ الدوله است. روز ۱۷ شهر محرم الحرام [۱۳۰۷ ه. ق.]. ورود از فرنگستان به سرحد؛ ملاحظه

شد.

سند شماره ۵ (۳۷)

نامه ملکه ایران به همسرش ظهیرالدوله

از قصر صاحبقرانیه طهران به کرمانشاه، ۱۴ جمادی الاولی ۱۳۲۷

وضع تهران خیلی بد است. امروز پنج روز است تمام وزرا می خواهند استعفا بدهند. هیچ درب خانه نمی آیند. تمام دکان و بازارهای شهر، جز نانوائی و قصابی خیال دارند ببندند. مردم، بی اندازه ترسیده‌اند. هر کس شمیران بود، اغلب رفتند به شهر؛ نصفشان رفتند به زرگنده دور سفارت روس خانه گرفتند. باغهای زرگنده را، به قیمت گزاف اجاره می کنند. ظهیرالاسلام، دیروز آمده بود پیش من، می گفت: در زرگنده، دو اطاق اجاره کرده‌ام چهارصد تومان. زنش (۳۸) راهم فرستاده منزل مادرش. می گویند: سیه‌دار، ینگی امام است و مصاص السلطنه بختیاری، در ولیان. که هشت فرسنگی است. آمده است. یک دسته بختیاری هم، در راه قم دو فرسخی حسن آباد آمده‌اند. آن وقت که وزرا استعفا ندادند بودند، یک نفر از نایبهای روس راه جلو بختیاریها فرستاده بودند که آنها را برگردانند، جواب داده‌اند که ما، باید این دفعه کار



ملکه الملوک (دختر ظهیر الدوله)

رایک طرفه کنیم؛ مشروطه هم نمی خواهیم؛ سلطان عادل می خواهیم؛ یا محمد علی شاه خودش استعفا بدهد، یا ما می آئیم آنچه تکلیف است، خواهیم کرد. گویا شاه، یک کروور قرض نایب السلطنه را داده است. در دو ماه پیش از این نایب السلطنه هم، منظریه، یکی از بیلا قاتش را به ولیعهد داده است. می گویند: هم سپهدار هم بختیاربها، به نایب السلطنه تلگراف کرده اند که اگر از آن یک کروور، یک تومانش را خرج کردی، تومانی صد تومان پس خواهیم گرفت. صحبت، زیاد است. هر کس، یک حرف می زند شاه با ملکه جهان با ولیعهد، بالباس مبدل، شها می روند خانه های دهات اطراف سلطنت آباد. دو شب پیش از این هم اول مغرب آمدند، گفتند: زن حاجب الدوله، می آید صاحبقرانیه. عمارت انیس الدوله را، سرایدار ما با کمال عجله، یک اطاقش را فرش کردند، آمدند از ما چراغ گرفتند. یک ساعت از شب رفته، یک کالسکه زن آمدند، صبح رفتند.

نایب السلطنه، شها تا صبح نمی خوابد. به قدر هزارها قراول، توی باغش کشیک می کشند. شاه و اجزایش، خیلی پریشان هستند. امروز پنج روز است هیچکدام از وزراء، پیش شاه نیامدند. می گویند: سپهسالار، جلو حوضخانه سلطنت آباد را یک منبر بلند گذاشته است. قراولها و سوارها و نوکرهای شاه و خود شاه، پای منبر می نشینند، خودش می رود بالای منبر روضه می خواند؛ شاه را تشبیه به سیدالشهداء می کنند؛ آن وقت خودش را به حضرت عباس؛ تمام سربازها گریه می کنند. آن وقت همه را به قرآن قسم می دهد که با شاه متفق باشند. بانصد نفر قزاق سواره و دو عراده توپ فرستاده اند جلو سپهدار. توپها را گرفتند. به قدر صد نفر هم از قزاقها کشته اند. این حال حالیه تهران است. متصل، دوست و دشمن به من پیغام می دهند که صاحبقرانیه اعتبار ندارد، بروم شهر یک خانه کرایه کنم. من، اعتنا نمی کنم. بالکونیک قزاق، یک اعلان نوشته بود که دکانهای شهر را باز کنند. جواب داده بودند که ما، آن وقت که پی حرف تو می رفتیم،

گذشت؛ ابدأ دکانها را باز نمی کنیم؛ از شماها هم نمی ترسیم. آن وقتی که سپهدار و صمصام السلطنه نیامده بودند، ما به تو اعتنا نداشتیم، حالا که صاحب داریم. این است تفصیل این چند روزه شهر. عجالتاً شاه بیچاره، یکه و تنها ماند. می گویند: ظل السلطان هم، آمده است بادکوبه. راست و دروغش را چه عرض کنم.

ملکه ایران

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

سند شماره ۶

نامه ملکه ایران به همسرش ظهیر الدوله

از صاحبقرانیه طهران به کرمانشاه، ۱۹ جمادی الثانی ۱۳۲۷

شب تا صبح خواب نداریم از ترس. نمی دانم عاقبت کار چه خواهد شد؟ سپهدار، آمده است کرج. بختیاربها هم، خیلی نزدیک شده اند. می گویند: عدّه قشون آنها، سه چهار هزار نفر بیشتر نیستند، اما مجدداً جنگ می کنند. گاهی دسته دولتیها فتح می کنند، گاهی آنها. آنها، متصل پیش می آیند. حال شاه و نایب السلطنه را، چه عرض کنم که گفتنی نیست اتمام دکان و بازارهای تهران، بسته شده. شهر شلوغ و در هم برهم؛ همه، فکر جان خودشان هستند. روسها، شاه را گول زدند که ما از تو حمایت می کنیم. می گفتند: امروز، فردا می آئیم؛ شما خودداری کنید؛ با ما در جنگ کنید. دو، سه روز است عدّه زیادی قزاق روس به قزوین آمده، به شاه پیغام دادند که ما، نه از شما حمایت می کنیم نه از ملت شما. ما، فقط برای حفظ تبعه خودمان آمده ایم؛ کار به کسی نداریم. دو بیست، سیصد نفر هم این چند روزه از الواط شهری، پیش شاه آمدند که ما، تا قطره آخر خون خودمان را در راه شاه می ریزیم. اسب و تفنگ گرفتند و رفتند شهر؛ دیگر نیامدند. حالا که وضع خیلی بد است تا خدا چه خواهد! این دفعه مثل آن دفعه های دیگر نیست. همه دستپاچه شدند. شاه که از ترس نزدیک است بمیرد.

جز سپهسالار و اجزایش، هیچکس دور شاه نیست. یک اوضاعی است که چه عرض کنم! تشکر می‌کنم که شما و بچه‌ها، داخل این جنگ و مرافعه‌ها نیستند.

ملکه ایران

سند شماره ۷

نامه ملکه ایران به همسرش ظهیرالدوله

مکتوب از قصر صاحبقرانیه تهران به کرمانشاه، ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷

دیروز قشونی که رفته بودند تبریز، آمدند. چه عرض کنم که چه مهمه! ای از آمدن اینها، در شهر افتاده است!

ملکه ایران

سند شماره ۸

نامه ملکه ایران به همسرش ظهیرالدوله

از قصر صاحبقرانیه تهران به کرمانشاه، ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷

تفصیل این جنگ و جدال را - که البته تا این کاغذ من برسد - مفصل برای شما نوشته‌اند؛ اما آنچه من اطلاع دارم، این است که عرض می‌کنم. بیست روز پیش از این، یک روز نشسته بودیم؛ اسمعیل خان خواجه آمد که شاه، احوال شمارا می‌پرسد؛ ملکه جهان هم، می‌گوید: از ما، هیچ خبر دارید که سپهدار دارد می‌آید؛ از قزوین بیرون آمده است؛ ما هم قزاق و قشون فرستاده‌ایم؟ اوقات شاه و ملکه جهان، خیلی تلخست. پس از این خبر دیگر، ملکه جهان و شاه و ولیعهد، غالب شبها در سلطنت آباد نخوابیده‌اند. غروب که می‌شد، با کالسکه می‌رفتند به مبارک آباد یا شاه آباد یا می‌آمدند صاحبقرانیه، از در بالا توری اطاقهای حرمخانه، با کمال ترس و لرز تا صبح بیدار بودند؛ صبح می‌رفتند. به خیال خودشان، کسی نمی‌فهمد! اما همه می‌دانستند. نایب السلطنه هم، دور تا دور باغش را سوار و سرباز گذاشته. دیگر از آشوب دور سلطنت آباد و کامرانیه، چه عرض کنم! یک الاغ بارکش که از دور می‌دیدند، تمام سوار می‌شدند، شیور می‌کشیدند، به هم می‌ریختند. هر شب، هنگامه‌ای داشتیم از دست اینها. متصل هم از اردو، خبرهای دروغ می‌آوردند که قزاقهای شاهی فتح کردند. اما سپهدار و سردار اسعد بختیاری، می‌پیش می‌آمدند تا شب دوشنبه تقریباً شش، هفت ساعت از شب رفته، از دروازه یوسف آباد وارد شهر شدند. سه عراده توپ، سپهدار داشت؛ یک عراده بختیاریها. سر آفتاب خیر به شاه دادند که سپهدار، وارد شد. اینها هم روز اوک مردانه جنگ کردند. امیربها در راه، با هزار سوار و چهار عراده توپ فرستادند. قزاقها، پشت دروازه جنگ می‌کردند؛ دولتیها، دروازه را با توپ خراب کردند؛ وارد شهر شدند. دیگر چه عرض کنم که چه غوغائی برپا شد! جنگ رسمی و حسابی شد. اهل شهر، هر کس حربه‌ای [داشت، با دولت طرف و مشغول دعوا شدند. همه مردم، پارچه قرمز به بازو بسته بودند. نزدیک خانه عین الدوله (۳۹)، سنگر دولتیها بود. مجلس و بعضی جاهای دیگر راهم، سپهدار و بختیاریها، سنگر داشتند. نزدیک خانه نیر الدوله (۴۰) هم، سنگر دولتیها بود. شبها توی خانه‌ها می‌ریختند، پشت بام خانهای مردم بیچاره را سنگر می‌کردند. از دولتیها خیلی کشته شد. سنگرهای سپهدار چون محکم تر بود، از آنها کمتر کشته شد. اهل شهر، بچه و کاسب و فکلی خیلی کشته شده و زیر دست و پا رفتند. از دم دروازه شمیران تا دم مجلس، آنچه خانه بود، خراب کردند. چندین زن و بچه، از ترس مردند و زیر دست و پای توپ و اسب رفتند. مثلاً می‌ریختند، یا دولتیها یا ملتیها، در یک خانه را می‌شکستند، می‌رفتند روی پشت بام، برای سنگر. آن وقت دیگر حال آن خانه و زن بچه را ملاحظه نکنید چه بوده است. از ترس می‌ریختند بیرون یا زیر دست و پای اسب می‌رفتند یا هدف گلوله می‌شدند. امروز دوم جنگ بود؛ نایب السلطنه، رفت سلطنت آباد پیش شاه. در مراجعت با ظلال السلطنه پسرش، یکسره رفت زرگنده در سفارت روس. نایب السلطنه که رفت، تمام سرباز و سوار دور کامرانیه، فرار کردند؛ یک نفر دیگر نماند. در سلطنت آباد سربازهای سیلاخوری و سوارها ریختند در باندرون و شروع کردند به فحش دادن به شاه و سپهسالار. فریاد می‌زدند که ای از زن کمترها، ما را به کشتن دادید و خودتان داخل جنگ نمی‌شوید. ما، اوک باید شماها را بکشیم، خون برادرهامان را بگیریم؛ آن وقت خودمان کشته شویم. فرمانفرما و سپهسالار، به هزار زبان و التماس آنها را آرام می‌کردند. شاه، دو روز مهلت خواست که دو روز دیگر خودم می‌آیم، جنگ می‌کنم. آنها قدری ساکت می‌شدند. قشون شاهی، متصل شکست می‌خورند. مختصر شاه، آدم فرستاد پیش سپهسالار که من، تسلیم شدم، دیگر جنگ نکنید! صبح زود شاه با ولیعهد و ملکه جهان و چهار پسر دیگر و دو دخترش، رفتند زرگنده در سفارت روس پیش نایب السلطنه. تمام اهل اندرون شاهی هم، رفتند کامرانیه بلاق نایب السلطنه. همینکه شاه از سلطنت آباد رفت، سرباز و سوار و قزاقی که دور سلطنت آباد باقی مانده بود، ریختند تمام چادرها و فرشها و اسباب بیرونی و اندرونی شاهی را غارت کردند. هنگامه شد که چه عرض کنم! آنها هم که از شهر شکست خوردند، زخمی در شمیرانات متفرق شدند. قوام الدوله و مشیر السلطنه با تمام زن و بچه، رفتند سفارت عثمانی. کسی که به یک سفارتی نرفته، و بیرق یک دولت در خانه اش نیست، ما و منزل ما است که هر قدر سرور الدوله زن نایب السلطنه

و خانم های دیگر به من اصرار کردند که تو هم بیا برویم، گفتم: نمی آیم، کسی با من کار ندارد. دیروز صبح وقتی که شاه رفت سفارت، عضدالدوله میرآخور شاه، آمد اینجا در ب اندرون احوال پرسید؛ پیغام داد که چون حضرت آقانیست و شما مردی ندارید، اگر فرمایشی دارید، من، حاضرم و صلاح شما را در این می بینم که یا بروید سفارت روس یا کامرانیه. اینجا تنها چطور جرئت کرده، نشسته اید. من هم، خیلی تعارف پیغام دادم، گفتم: از محبت شما ممنون شدم، اما نه سفارت می روم نه کامرانیه، نه از کسی می ترسم. هر طور پیش بیاید، خوب است. گفتم: پس من می روم یک بیرق عثمانی می آورم، بزنید به روی عمارت صاحبقرانیه. گفتم: لازم نیست. خیلی اصرار کرد و قبول نکردم.

هفتاد تا از اسبهای سواری و کالسکه شاهی راهم، با خودش آورده بود. میرآخور، ما را خواست، چند روزه به او سپرد؛ پول هم داد که برایشان علیق بخرد تا ببینم چطور می شود. اسبها را بردند طویله ها. سفارش کردم میرآخور خیلی مواظبت کند. عضدالدوله که رفت، من، نایب صاحبقرانیه را خواستم. گفتم، رفت از توی انبار، بیرق شیر و خورشید بزرگ عمارت را آورد؛ دادم به چوب بیرق عمارت بالای طالار بزرگ آویخت و چقدر از این کار لذت می بردم، وقتی باد به بیرق شیر و خورشید خودمان بالای اطاقم می وزید و پرده بیرق موج برمی داشت. این دوروزه که نایب السلطنه رفته است سفارت. من یکی دو دفعه رفتم به کامرانیه پیش سرورالدوله دیدن کرده ام. آن دو سه روز که جنگ بود. ما توی طالار آینه صاحبقرانیه نشسته بودیم، با دوربین، شهر و سلطنت آباد را تماشا می کردیم. هیچ دود و صدای توپ از شهر و دور شهر قطع نمی شد. سه شبانه روز، متصل جنگ بود. غالب شاهزاده ها و وزرا و اهل شهر، به سفارت روس و انگلیس و عثمانی رفته اند. امروز که شاه رفت به سفارت روس. سپهسالار آمد زن و بچه اش را که در نیاوران منزل داشتند. ببرد به سفارت. آمد درب اندرون ما که دو سه اطاق هم برای شما گرفته ام؛ کالسکه هم حاضر است؛ بیایید برویم سفارت؛ خدمت شاه امن و آسوده تر هستید. من، خیلی تعارف کردم. گفتم: مرحمت شما زیاد. عجالتاً اینجا از سفارت برای من راحت تر است. خیلی اصرار کرد. گفتم: حالا که اتفافی نیفتاده است، اطاقهای من خالی باشد.

الان که این کاغذ را می نویسم، عضدالدوله، پیغام داده است که وزیر مختارهای روس و انگلیس، قرار بر این داده اند که سپهدار را سپهسالار کنند، ولیعهد هم شاه بشود و این شاه را، از سلطنت خلع کنند. دیگر حالا معلوم نیست که این شاه، کجا می رود و با شاه، چه می کنند؟ امروز که شنبه است. امنیت شهر را دوباره به پالکونیک و قزاقخانه سپردند. امشب هم شهر، چراغانی است. فردا هم ولیعهد را، به سلطنت قبول می کنند. عجالتاً همه، در مجلس جمعند. الحمدلله امروز گفتگوها، تمام شد. حال ما بی تو چنین است، تویی ما چونی؟
ملکه ایران

پی نوشتها:

۱. ک: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار (تهران: انتشارات زرین، ۱۳۶۷) ص ۵۱ و ۵۲.
۲. ابوالحسن بزرگ امید، از ماست که بر ماست، (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳) چاپ دوم، صص ۵۱، ۵۲.
۳. ک: روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶) ص ۶۸۱.
۴. مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، (تهران: زوآر، ۱۳۷۲) ج ۱، ص ص ۵۱۴، ۵۱۵.
۵. ک: مهدی بامداد (تهران: زوآر، ۱۳۷۲)، ص ۵۱۵.
۶. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، همان، ص ۶۶۸.
۷. اعتمادالسلطنه، همان، ص ۹۰۹.
۸. اعتمادالسلطنه، همان ص ۹۱۶.
۹. ایرج افشار، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، همان، صص چهل و چهل و یک.
۱۰. برگرفته از دو سعلی خان معیر الممالک، رجال عصر ناصری، مجله یغما، سال نهم، صص ۳۲۷ و ۳۲۸.
۱۱. ک: محمد اسماعیل رضوانی، سفرنامه ظهیرالدوله همراه مظفرالدین شاه به فرنگستان (تهران: ۱۳۷۱، انتشارات مستوفی) ص ۲۵ و ۲۶، همچنین بخشی که مرحوم دکتر رضوانی از روزنامه نسیم شمال نقل کرده اند، برگرفته از نسیم شمال، رشت شماره ۱۲، غرة صفر ۱۳۲۶، ص ۳ ستون ۱می باشد.
۱۲. ک: ایرج افشار، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، همان، ص پانزده و شانزده.
۱۳. ک: مهدی بامداد (تهران: زوآر، ۱۳۷۱)، صص ۳۶۷، ۳۷۰.
۱۴. ک: ایرج افشار، همان ص سی و شش، سی و هفت.
۱۵. ک: ایرج افشار، همان، صص شانزده، سی و شش.
۱۶. ک: مهدی بامداد، همان، ص ۲۶۸.
۱۷. ک: مهدی بامداد، همان، ص ۳۶۹.
۱۸. ک: دکتر محمد اسماعیل رضوانی، همان ص ۳۱.
۱۹. ک: ایرج افشار، همان، صص سی و هشت، چهل و یک.
۲۰. ک: همان منبع صص چهل و یک تا پنجاه و شعر فوق، به نقل از مجموعه خطی متعلق به عبدالله انتظام.
۲۱. اسناد شماره یک و دو، برگرفته از روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی، فاطمه قاضیها، ۱۳۶۹، ج ۱ اسناد شماره های ۳ و ۴، جلد دوم همان کتاب، منتشره در سال ۱۳۷۱ می باشد.
۲۲. اصل: سفا.
۲۳. اصل: قصه.
۲۴. اصل: چه تور.
۲۵. اصل: میخاهد.
۲۶. اصل: بنیم.
۲۷. اصل: یکتوری.
۲۸. اصل: هالا.
۲۹. اصل: بخاهم.
۳۰. اصل: بیارم.
۳۱. اصل: بلمره.
۳۲. اصل: گرمست.
۳۳. اصل: ندیدست.
۳۴. اصل: زوق.
۳۵. اصل: خاجه ها.
۳۶. اصل: خاهم.
۳۷. اسناد شماره های ۱۵الی ۸، برگرفته از کتاب ذیلی می باشد؛ اسناد وقایع مشروطه ایران، روزنامه های ظهیرالدوله، به کوشش سرهنگ جهانگیر قائم مقامی (تهران: چاپخانه طهوری، ۱۳۴۸) صص ۱۰۷الی ۱۱۲ می باشد.
۳۸. دختر مظفرالدین شاه، خواهر شعاع السلطنه.
۳۹. عبدالمجید میرزا، پسر موجهول میرزا عضدالدوله.
۴۰. محمدحسین میرزا، پسر پرویز میرزا نیرالدوله.